

تاریخی و خاطره‌های مصیبت. خیز شهدا و مبارزین؛ ادبیات در مساعد نمودن زمینه برای تأثیرات چهارگانه فوق و موسیقی در رقیق نمودن قلوب، در وارستگی از قیود روزانه؛ در سکوت و آرامی جمعیت و بالاخره در رونق عظمت و جلال این مجموع با شکوه، از مهمترین عوامل موجوده اند.

بقیه دارد

کلنل علی‌نقی وزیر

صنایع ظریفه

روح صنعت ایرانی در نمایشگاه صنایع

در اسلامبول

علمای فرنگ پیرو این عقیده شده اند که ملت ایران از عهد شاه عباس صفوی به اینطرف، از حیث تمدن، چیزیکه قابل تحسین و ستایش و نمونه‌ای از آثار مدنیت قدیم ایران بوده باشد به وجود نیآورده و در هیچیک از رشته‌های صنایع مستظرفه یک اثر ترقی و تجدد و یا اقلایک تقلید قابل ذکر از آثار قدما نشان نداده است.

بعقیده این شرقشناسان، تمدن و صنعت قدیم ایرانی یکباره ملت ایران را بدرود گفته و زاده هنر و دانش آریائی، قرن‌هاست که در آغوش این ملت، جان سپرده و بزیر خاک رفته است، ایرانی، دیگر قابل نشان دادن یک زنده دلی و قادر بر زنده کردن تمدن قدیم خود نمیشد،

با اینکه ما اعتراف میکنیم که برآستی درین قرنهای گذشته، ملت ایران نه در معماری و حجاری، نه در نقاشی و موسیقی و ادبیات و نه در کارهای کشوری

ولشکری قدمیکه یاد از روزگار باشکوه پیشین او بیاورد بر نداشته است: با وجود این ما را عقیده جز اینست که روح ذکاوت و فطانت نژادی ملت ایران بکلی



استاد زبردست فن تذهیب و نقاشی جناب میرزا حسینخان طاهرزاده
مربی السطان معلم فن تذهیب در مدرسة الخطاطین اسلامبول

مردم باشد بلکه چنانکه بارها در صفحات این مجله اشاره کرده ایم - ملت ایران یکدوره فترت میگذرانند و یکشب بحران باختر میسراند و باز از تأثیر بعضی عوامل مؤثر و مقتوی سیاسی و اجتماعی - دوره طراوت و جوانی

خود را از سر خواهد گرفت و چشمهای جهان تمدن را با آثار حیرتبخش ذکای خود خیره خواهد کرد.

چنانکه در قلمرو ادبیات، جهان ایران ما خالی از استادان فن ادب و زنده داران نام فردوسی و حافظ نیست؛ در رشته نقاشی نیز، مادر وطن ما، از زائیدن امثال مانی و بهزاد نازا و ناتوانانشده و هنوز فرزندان پرورش میدهد که در جلو آثار دستهای معجزنمای آنان، همین محققین فرنگ و همین منکرین ذکاوت ایرانی انگشت حیرت بدنشان می‌گزند و به وجود روح زندگی بخش صنعت ایرانی ایمان می‌آورند.

بلی، قرن‌ها بود که روح صنعت ایرانی در پس پرده‌های تو درتوی وحشت و نادانی افسرده و پنهان مانده بود. چندیست که يك نسیم روح‌نواز آزادی وزیدن گرفته و دارد این پرده‌ها را کم کم دور میکند و آن روح صنعت از نویدار و با جلوه‌های دلربا و فطری خود بروشنی دادن انظار جهانیان می‌آغازد. چنانکه از یکطرف تراوشهای قلم سحرشیم استاد یگانه صنعت، تمثال همت و فضیلت، مشوق و مربی ارباب هنر، نادره فطرت آقای کمال‌الملک وزیر صنایع مستظرفه ایران و مؤسس مدرسه صنایع مستظرفه طهران و از طرف دیگر آثار دست معجزنمای استاد هنرور، زنده‌کننده نام بهزاد و مانی و معرف ذکاوت و نماینده صنعت ایرانی در خارجه آقای میرزا حسینخان طاهرزاده تبریزی مزین‌السلطان، معلم فن تذهیب در مدرسه الخطاطین اسلامبول و همچنین محصولات قلم سایر استادان هنر و صنعت که در گوشه و کنار ایران وجود دارند و بدبختانه از آثار آنان چیزی بنظر ما نرسیده است، ما را به زنده شدن روح صنعت و به دیدن صبح آزادی و حقیقت نوید و امید می‌بخشند.

اینک درینجا یکی از دو قطعه آثار آقای میرزا حسینخان طاهرزاده را

که اخیراً در نمایشگاه صنعتی اسلامبول بمعرض تماشا گذاشته شده و مورد بسی ستایش و تحسین ارباب فن و صنعت شناسان گردیده برای نمونه چاپ و قسمتی از تقدیرهای ارباب فن را که در اکثر جراید و مجله‌های اسلامبول نوشته اند ترجمه و درج میکنیم.

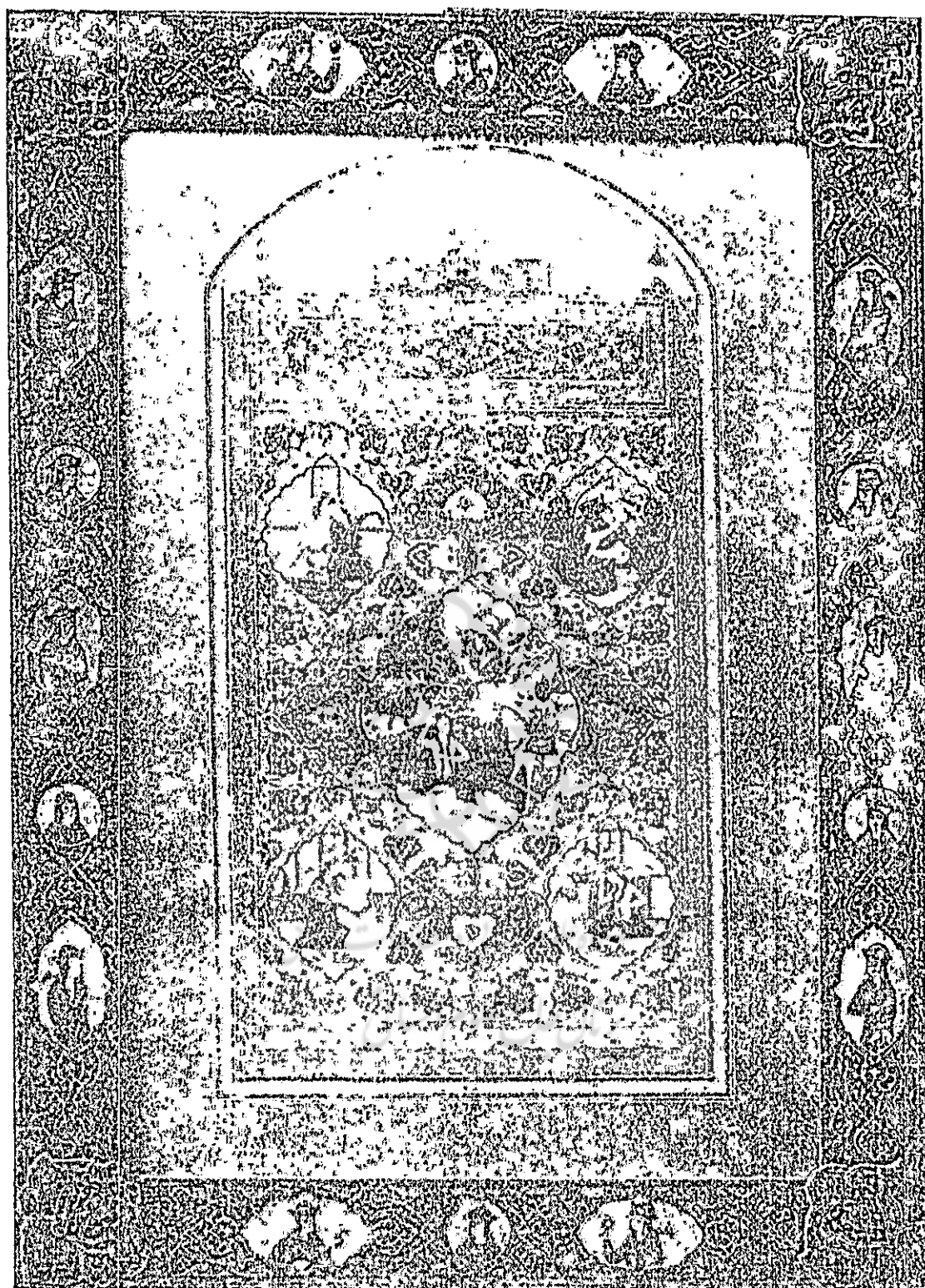
مجله «یکی مجموعه»، در شماره ۸۱ خود پس از دادن شرح مفصل از اغلب تابلوها و پرده‌هاییکه در نمایشگاه سالیانه غلظه سرای در اسلامبول بتماشا گذاشته شده بود در باره دو قطعه تابلوی آقای طاهرزاده چنین مینویسد:

«پیش از خاتمه دادن بسخن لازم میدانیم که از دو قطعه آثار استاد فن مینیاتورسازی آقای طاهرزاده چند کلمه بحث کنیم. یکی ازین دو قطعه تاریخ یوسف و زلیخا و دیگری هم حکایت خسرو و شیرین را نشان میدهد. این آثار، درین دوره بدعت و فترت صنایع، دو طفل بی پروای صنعت صاف و اصیل را تمثیل میکنند.

در میان اینهمه آثار دیگر، بلی در میان اینهمه پورترها و لوحه‌هاییکه ادعای تمثیل افسانه‌های میتولوژی میکنند و در میان اینهمه پرده‌هاییکه طبیعت بی‌روح را تصویر مینمایند؛ این دو اثر آقای طاهرزاده دارای عظمت و غروری هستند که گوئی بزبان حال میگویند: ما تمثال آخرین زیبایی شرق هستیم.»

در جریده فرانسوی «لا وولونته» منطبعه اسلامبول نیز مقاله مفصلی در ینباب درج شده که ما قسمتی از آنرا ذیلاً ترجمه میکنیم:

«همقلمان ما مقاله‌های مفصل راجع بنمایشگاه صنعتی غلظه سرای در ستون جراید خود درج نموده اند. اینها هر یک از تابلوها را تشریح کرده و لیاقت و مزیت نقاشان ترك را که در میان آنها صنعتکاران حقیقی



تصویر داستان خسرو و شیرین اثر کمال آقای سزین السلطان که در نمایشگاه اسلامبول مظهر تقدیر شده است

و سزاوارت‌محسین نیز پیدا میشود، بعرض عام گذاشته اند. بدینجهت ما درینجا ازین نقاشی اروپائی و صنعت غربی بحث نخواهیم کرد بلکه این مقاله را به نقاشی شرقی یعنی به صنعت عرب و ایرانی که درین نمایشگاه جز دو قطعه نمونه ازین صنعت ندیدیم منحصر خواهیم کرد.

این نمونه‌ها عبارت بود از دو قطعه مینیاتور زرنگار که یکی حکایت خسرو و شیرین و دیگری تاریخ یوسف و زلیخارا نشان میداد و هر دو چکیده قلم نقاش معروف ایرانی آقای میرزا حسینخان طاهرزاده بود که بهمت و مهارت مومی‌الیه و چند نفر از صنعتکاران نادرترک، این صنعت مینیاتورسازی و تذهیبکاری که تصور میشد بکلی و برای همیشگی از میان رفته است دارد از نوزنده میشود.

این مینیاتورسازی و صنعت تزیین و تذهیب ایرانی، در عهد پادشاهان ساسانی، از قرن سیم تا هفتم میلادی، در ایران ظهور و رونق یافته است. این صنعت، در زیر تماس با چینیان، قدری نفوذ صنعت چینی در بر گرفته ولی با وجود این، فرزندان هخامنشی، اسلوب دلپذیر خود مانند تمثیل جنگ حیوانات و تصویر شکارگاه‌ها را فراموش نکرده اند.

بیشتر در عهد خسرو پرویز، این صنعت رونق یافته و مانی مشهور، خالق این فن نقش زرنگاری و مینیاتورسازی گردیده است. بعد از او در قرن شانزدهم، نقاش معروف بهزاد و بعدها نقاش مشهور، جهانگیر و در عهد شاه عباس بزرگ نیز رضا عباسی، شاهکارهایی بوجود آورده اند که امروز از نوادر صنعت شمرده میشوند.

گرچه درین آثار، کیفیت صورتهای اشخاص، سهوهای

مناظر طبیعی و نبودن قواعد فن مناظر و مرایا تا یکدرجه ناقص بودن مساعی این استادان را نشان میدهد، باوجود این، انتخاب رنگها، آهنگ توافق در ترکیبات و ارزش تاریخی جزئیات آنها این آثار ریزکار و نمونه حوصله و متانت را از شاهکارهای حقیقی عالم صنعت قرار میدهد.

برای حاصل کردن يك فكر اجمالی درینباب، لازم است زیارتی به موزه خانه اوقاف اسلامبول بکنیم و در آنجا کتابهای آنرا که با مینیاتورها و تذهیبها تزیین شده از نظر بگذرانیم. این کتابها تحفه هائست که پادشاهان ایران بسلاطین عثمانی فرستاده اند و از آثار حیرتبخش و قابل تماشای عالم بشمار می آیند.

در حال حاضر، صنعت عرب و ایرانی در حالت انقراض است و این کانون تمدن صنعت پرور و روحبخش که وقتی درخشان و پرتوفشان بود، امروزه بکلی خاموش شده است و بدینجهت است که باید استادان صنعت مانند آقای طاهرزاده مزین السلطان و شوکت بك و دیگران تشویق بشوند و شاگردان زیادی تربیت بکنند تا این صنعت را که گمان میرود ابدیاً از میان رفته از نوزنده کنند. ایکاش رجالیکه همت احیای وطن خودشانرا بعهد گرفته اند بتجدید رونق قدیم صنایع وطن خودشان نیز موفق میشدند:

آثار قلمی آقای مزین السلطان بسیار است و تا کنون چندین بار در نمایشگاههای صنایع بتماشا گذاشته شده و همه آنها از طرف ارباب ذوق و هواخواهان صنعت ایرانی خریداری شده است بدیختانه باید اعتراف کنیم که اکثر این خریداران، پیگانگان بوده اند و باید افسوس خوریم که این قبیل فرزندان هنرمند

ایران مجبورند در ممالک خارجه بسر برند و برای دیگران خدمت کنند زیرا که در وطن خودشان قدر صنعت و صنعتکارانرا نمیدانند و فضل و هنر را بهائی نمیدهند.

زهی بدبختی است که زمانی کشور ایران، پناهگاه دانشمندان و علمای مملکت‌های پگانه بوده و از هر گوشه، حکما و ادبا و شعرا و صنعتکاران بدربار پادشاهان فضلپرور ایران آمده مورد مهربانیها و الطاف و نوازشها میشدند و از پرتو این تشویق و تلطیف درخت علم و هنر، بارور میگشت ولی امروز تماماً بر عکس بوده محیط ایران برای فرزندان، با فضل و هنر و صاحبان علم و معرفت زندانی شده و اینها یا باید گوشه نشین و مردم‌گریز باشند و یا در دیار خارجه بزندگی پرزحمت غربت تن در دهند.

درینجا يك نمونه دیگر از آثار قلم معجزشیم آقای مزین السلطان را که در حقیقت يك سحر مجسم است و علاوه بر مهارت و صلابت قلم از حیث قوه فکر نیز يك شاهکار بدیع و بلکه يك اعجاز است، درج میکنیم.

زمینه این نقش لاجورد و کبود است و با چند رنگ دیگر و طلا تزیین و نذهیب شده نظرربائی و آمیزش رنگها و ظرافت نقشها و خطوط و امتزاج آنها با هم و هئیت مجموع ترکیب (کومپوزیسیون) آنها طوری جاذب و حیرتبخش است که چشم بینندگان از دیدن آن سیر نمیشود و در هر نگاهی، جاذبه‌های نو، ریزه کاریهای دیگر، و سحرهای بزرگتر را سیر میکند.

بدبختانه گرانی مخارج طبع اجازه نداد که این نقش‌گزین را که ما آنرا "ایران جاویدان" مینامیم با رنگهای اصلی خود



چاپ کنیم ولی یقین داریم که از همین سیاه قلم پی به چگونگی اصل آن میتوان برد و از همین گلاب بوی گلرا میتوان شنفت .

درین نقش ، استاد زبر دست ما ، بزرگترین صاحبان فکر و ادکان ادبی ایران را جمع آوری کرده و بچهره و کسوت هر يك از آنان يك حالت و طرزی داده است که هم شبیه تر و مناسبتر با طرز زندگی عصر آنها بوده و هم با یکنظر ، خلاصه حیات و چکیده افکار علوی و فلسفی آنانرا در وجنات این رخسارهای با فروغ میتوان در یافت و بلکه آیات حقیقت را از نگاههای آنان میتوان خواند .

در حین تماشای این "ایران جاویدان" صفحات تاریخ مدنیت کشور جم از جلو چشم ما رد میشود و در روی این صفحات ، پست و بلندیها ، و شکوه و پژمردگیهای روزگاران گذشته نمودار میگردد . يك لحظه تفکر در احوال و سیرت این "خداوندان ایران جاویدان" یکدینا احساسات در ته دل ما تولید مینماید و ما آرزو میکنیم که با چند سطر آنها را اظهار و خوانندگان را در آن شرکت بدهیم :

پیش از همه در میان این نقش ، شمایل قدسی شت زردشت با يك رخسار نورانی و پراندیشه که بردباری و مهربانی ، نیکبینی و نیکخواهی ، و پاکدلی و یزدان پرستی مانند اشعه آفتاب از جمال او می تابد ، نظر نگاه کننده را بسوی خود جذب مینماید و این سرود آسمانی از میان لبان وی مانند چشمه زلال بیرون می جهد :

“ای پور بهروز، در راه تاریک زندگی، منش نیکو، گویش نیکو و کشش نیکو را یگانه رهنمای خود ساز.”
این یک سخنی است. که خلاصه تمام ادیان عالم و زبده افکار فلاسفه جهانرا جامع می‌باشد.

در بالای سر زردشت در طرف راست پیکر دانشمند ایرانی، روان حقیقت و آزادی حکیم نیشابوری عمر خیام، دیده میشود که گوئی یکجهان حکمت در دماغ خود گنجانده و با یک لحظه تفکر می‌خواهد اسرار خلقت را پیدا و فاش سازد و گوئی پس از راه نوردی در وادی بی پایان آفرینش، شراره‌ای از دور دیده راهی بحقیقت، برده، گمشده خود را پیدا کرده و طلعت شاهد حقیقت که در جستجوی وی خیران میگردید در سراچه دل او پرتو افکن شده و وی پرده از جمال یار بر داشته و از خود بیخود میگردد و در عین پیخودی آن راز سر بسته را آشکار میسازد و میگوید:

در پرده اسرار کسی راره نیست زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست افسوس که این فسانه هم کوتاه نیست
گوئی دریندم، سالک روشندلی سر به آستان خد متش نهاده
میگوید:

دوری که درو آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌نزند می‌درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

آن پیر خرد باز در بحر تفکر غوطه میخورد و چون سر بر در می‌آورد مثل اینکه رشته‌ای ازین سرا پرده اسرار بدست آورده باشد بیانگ بلند میگوید:

می خور بخوشی که حاصل عمر دمی است هر ذره زخاک کیقبادی و جمی است مقصود جهان واصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است سالک حقیقتنجو میپرسد: یکخواب و اینهمه خمار و یکخیال و اینهمه آشفتگی و یکدم عمر و اینهمه فریب چرا؟ پس درینحال گناه چه و بخشایش چیست، بهشت برای که و دوزخ برای کیست؟ جهان خرد پاسخ میدهد:

گردون نگری ز عمر فرسوده ماست چیحون اثری ز چشم پالوده ماست دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست آن سالک باز میپرسد: پس راه حقیقت کدام است و باده حق در کدام جام. دین و آئین من و توجه باید بودن و کدام راه را باید پیمودن؟ آندریای حقیقت جواب میدهد:

می خوردن و شاد بودن آئین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست گفتا: دل خرم تو کابین منست

آنزمان میپرسد: پس نشان حقیقت شناسان چیست و باچه او صاف آنرا میتوان شناخت؟ آن کان حکمت میگوید:

ما افسر شاه و تاج کی بفروشیم دستار قصب بیانگ نی بفروشیم تسبیح که بیگ لشکر زور است همواره بیگ پیاله می بفروشیم

پس ازین گفت و شنود آخرین قطره حکمت که بکام آن تشنه زلال حقیقت میچشاند و آخرین نکته توحید که بگوش هوش آن سالک راه حق میخواند اینست:

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست چیزی که ز حکم او برون آید نیست هر چیز که هست از چنان میباید هر چیز که آن چنان نمی باید نیست

در طرف راست پائین نقش، تصویر دانشمند بی نظیر سخن پرور، رکن متین ادبیات ایران، خواجه کلام و استاد حکمت پردازان، شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی شیرازی بنظر میرسد که صورت و کسوت او خبر از سیرت او میدهد. گوئی استاد اجل، سر از خاک بدر آورده و نگاهی به احوال عالم کرده، کشتارهای پشمار و جنگهای خونین فرزندان آدم را از یکطرف و کوششهای انجمنهای صلح و دادخواهی ملت‌های فرنگ را از طرف دیگر دیده و مباحث دور و دراز فلاسفه صلحجو و خیرخواه امم را از نظر گذرانده بحال اینها می‌خندد و میگوید:

ای جویندگان راه حقیقت، آنچه را امروز کیمیای سعادت میدانید و آن فلسفه صلح و مسالمت را که اساس آنرا بر روی حب نوع بشر می‌خواهید بگذارید، من چند قرن پیش در اوراق گلستان خود که همیشه سبز و خرم بوده و خزان ایام هرگز گل‌های معانی آنرا نخواهد افسرد، اظهار کرده و گفته‌ام که آدمیزادگان، همه اعضای یک‌خانواده اند چه، آفریدگار، طینت آنها را از یک جوهر سرشته است. وقتیکه یکی از این اعضا گرفتار رنج و محنت می‌گردد، عضوهای دیگر را قرار و آرام نباید بماند. پس تو، ای آدمیزاد که از درد و محنت دیگران بی حس و پیغمبی، خود را شایسته نام آدمی نمیتوانی بشمری.

آنگاه عطف نظر بکشور ایران کرده و خاک آنرا از خون پاک‌دلان و معصومان که دست جهالت و تعصب میریزد، رنگین دیده اشک از چشمانش فروریخته می‌گوید: ای علمای ملت وای پیشوایان امت که خود را جانشین امام و پیرو دین خنیف اسلام میدانید و دعوی هدایت و عصمت و نشر عدالت و رحمت میکنید،

این چه کشتارهای برادرانه و ظلم‌های خانه بر اندازیت که هر چند گاهی بنام دین و مذهب در خانه مشترک اجدادی خود راه می‌اندازید و روح اسلام و دل حقیقت پرستان را زخم‌دار می‌سازید شما به جمع آوردن دل‌های پریشان، بگرم کردن خونها، به نشر مهز و محبت و به استوار کردن رشته یگانگی و یکرنگی و اخوت در میان افراد امت موظفید؛ یکدم بخود باز آئید و دل و زبان و گفتار و کردار خود تا برایکی بکنید. این جامه ریا و تعصب را از تن بر کنید و این تپروری و خود پرستی را از خود دور نمائید تا گوی نیکدمی بر بآئید و امت خود را از نیکبختی شیرین کام سازید:

خیزید تا یکسو نهید این دلق ازرق فام را
بر باد قلاشی دهید این شرک تقوی نام را
در خود پرستی بیگمان با بت‌پرستی فرق نیست
اسلام کی گردد عیان تا نشکند اصنام را

در پائین لوحه طرف چپ تماشال چراغ دیده اهل عرفان، رهنمای پروان طریقت، توتیای چشم عاشقان، منظور نظر سرمستان، ساقی کوثر عشق، پریپران مغان و خواجه رندان جهان حافظ شیرازی دیده میشود که در چهره تا بناک وی، اثرات عشق خدائی و علایم ریشخند بر زهد زاهدان ریائی نمایانست.

گوئی محشری در ایران بر پا شده و مردم این کشور در آن میدان گرد آمده و خواجه عارفان جهان در مقامی بلند ایستاده ابتدا نگاهی بحال روحانیان، و اعظان و زاهدان کنونی ما می‌اندزد و حال اینطایفه را با حال او در عهد خود می‌سنجد

و رحمت بدان زاهدان ظاهر پرست و مدعیان بیخبر پیشین میفرستد. چه، می‌بیند اگر فقیه مدرسه در آن عهد می‌را حرام ولی بهتر از مال اوقاف میدانست؛ فقیه عهد ما، می‌را حرام ولی خون پاکان، اموال یتیمان، حقوق زیرستان و نوامیس بندگان را بر خود حلال و خود را مالک الرقاب میداند.

در مشاهده اینحال، خواجه اهل عرفان که خود سلطان جهان عشق است کدائی در پیر مغان را پادشاهی این گدا نشان ترجیح داده در عالم استغناء میگوید:

بنده پیر خراباتم که درویشان او
گنجرا از بینبازی خاک بر سر میکنند
ای گدای خانقه بر چه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

گوئی درین دم از يك گوشه میدان صدای و اعطی شنیده میشود که مردم را بسوی مسجد و شنیدن و عظ و نصیحت خود دعوت میکند. خواجه رو ب مردم کرده میفرماید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
حیرتی دارند دلم زین واعظان خیره رو
کآنچه در منبر همی گویند کمتر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئی با ورنمیدارند رو ز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

آنگاه از گوشه دیگر میدان زاهدی پیا ایستاده زبان دعوت
بزهد و تقوی میگشاید و نوید بهشت و حور و غلمان بمردم
میدهد. خواجه روی بزاهد کرده میگوید:

برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت
تو و تسبیح و مصلا و رد زهد و صلاح
من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه دست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

پس از آن روی خود را بتوده مردم برگردانده و در میان آنها،
نونهالان پاکدل ایران و نورسیدگان نسل جدید را منظور نظر
آفتاب اثر خود ساخته جرعه ای از جام عشق بد آنان میبخشاید
و میفرماید:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهبین نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد
آنکه رسی بعشق که از خواب و خور شوی
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد
بالله کن آفتاب فلک خوبتر شوی

دست از مس وجود جیو مردان ره بشوی
 تا کیمیای عشق پیایی و زر شوی
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 در راه کردگار چو بی پای و سر شوی
 یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 در دل گمان مدار که زیر و زبر شوی
 گر در سرت هوای وصال است حافظا
 باید که خاک درگه اهل بصر شوی

سپس، خطاب به پروان راه حقیقت و به رندان بزم صفا و
 سرمستان جام و فاکه خاک پای آن پیر طریقت را توتیای چشم خود
 ساخته و پروانه وار دور آن شمع تجلی حلقه زده اند کرده میگوید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود
 بروای زاهد خود بین که ز چشم چو توئی
 راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سرتربت ما چون گذری همت خواه
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پائی از ماست
سالتها قبله صاحب نظران خواهد بود

آخرین رخسار هنر، که در صفحه این «ایران جاویدان» چشم
ما را روشنی میبخشد، عبارت از چهره پیدار کننده روح ملیت،
زنده کننده یاد نیاکان، بر آورنده تاریخ باستان ایران، جوهر
مردی و مردانگی، بر ازنده تخت بی نیازی، سرافراز کننده نژاد
ایرانی، پرستنده یزدان پاك، ستاینده نیکومنشان، نکوهنده
بدکیشان، ستاره درخشان آسمان فرهنگ و دانش، شایسته ستایش
و نیایش، سخنور پاکزاد فردوسی طوسی میباشد.

گوئی، دانشور پاك نژاد، در بزم سخن آرائی بر مسند
سرفرازی نشسته و از جام جهان نمای جمشیدی، سرمست
افتاده، روح خود را در آسمان خیال پرواز میدهد و نقشهای
رنگارنگ روزگار دیرین ایران را مانند سایه خیال و نمایشهای
خواب، از پیش چشم میگذراند: در آندم صفحات درخشانی از
تاریخ ایران، پیش نظرش مجسم میگردد. می بیند که در جای
خرابه های استخر، قصر با شکوهی بر پا و شاهنشاه کیکاوس بر
تخت کیانی نشسته و از کشته شدن سیاوش بدست افراسیاب جامه
در تن چاک زده و اشک خونین از چشمان خود فرو میریزد و
همه پهلوانان و گردنکشان و سرکردگان با سوگواری و زاری
در اطراف تخت شاهنشاه صف کشیده اند که ناگاه رستم زال
مانند دریای خروشان بادیده های پر از خون و با دلی کینه جوی
و رخسار زرد و پژمان رو بدرگاه گذاشته و خود را پیش تخت
شاهنشاه انداخته میگوید:

تو خوی بد خویش ای شهریار پراگندی و تخمت آمد ببار
 ز شاهان کسی چون سیاوش نبود چو او را د و آزاد و خامش نبود
 دروغ آن رخ و برز و بالای اوی دروغ آن رخ خسرو آرای اوی
 دروغ آنچنان نامور شهریار نه چون او نبیند دگر روزگار
 چو برگاه بودی بهاران بدی بجزم افر شهریاران بدی
 برزم اندرون شیر و ببر و پلنگ ندیده است کس همچو او تیز چنگ
 کنون من دل و مغز، تا زنده ام بکین سیاوش آگنده ام
 همی کینه شاه باز آورم سردشمنان زیرگاز آورم
 همه جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش بریان کنم
 سوی مرز توران برانم سپاه بگیرم بسوزم بسازم تباه
 چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب
 چنانش بگویم بگرزگران که فولاد کوبند آهنگران
 مگر کین آن شهریار جوان بخواهم از آن ترک تیره روان
 نه توران گذارم نه افراسیاب ز خون شهر توران کنم رود آب

سپس چشم بر گردانده طاق کسری و مداین را می‌پند که
 خسرو و انوشیروان دانشوران و مؤبدان کشور خود را دور تخت خود
 کرد آورده رای آنانرا در آئین پادشاهی و راه و رسم مملکتداری
 می‌پرسد و هر يك از آنان گوهر معرفت و دانش خود را عرضه
 میدارد تا اینکه از میان انجمن جوانی بزرگمهر نام پیاخته
 نخست بدانش پروری شاهنشاه آفرین و ستایش کرده و سپس چنین
 سخن میراند:

شها مرد بینادل آنرا شناس که دارد ز دادار کیهان سپاس
 ز نیرو بود مرد را راستی زستی دروغ آبد و کاستی

توانگر بود هر سه را آزیست خنک مرد، کش از انباز نیست
 فروتن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود
 پرهیزداز هر چه ناکردنی است نیازارد آنرا که نازردنی است
 نخواهد که از کارداران وی گر از لشکر و پیشکاران وی
 بخسبد کسی با دلی دردمند که از درد او بروی آید گزند
 بیزدان گر اید بفرجام کار که روزی ده اویست و پروردگار
 هر آن شه که او راه یزدان بچست بآب خرد جان تیره بشست
 یزدان بدان پاکدل بس درود که از داد و مهرش بود تاروپود
 اگر دادگر باشی ای شهریار بگیتی بمانی یکی یادگار
 که جاوید هر کس کند آفرین بداد تو آباد گردد زمین

و چون از آن بزم خیال بیرون می آید و نگاهی بصفحه ایران
 کنونی می اندازد می بیند که نه از آن شکوه و جلال کیانی و ساسانی
 اثری مانده و نه از آن دانشوران پاک سرشت و بزرگان با هوش
 و فرهنگ نام و نشانی پیداست. می بیند از آن همه آثار و
 بناهای محترم و از آن همه نقشها و پیکرها جز خشتی چند
 و سنگهای شکسته چیزی بر جایست. می بیند بیش از هزار سال
 از آن عهد خجسته در گذشته و هیچیک از پادشاهان ایرانی ب فکر
 زنده کردن نام و مآثر عهد باستانی نیفتاده است. گوئی مردم
 کنونی از نژاد ایرانی نیستند و مرزو بوم ایران پرورشگاه فریدون
 و کیخسرو و رستم و نوشیروان نبوده است. ازین حال بسیار آزرده
 و اندوهگین میگردد و رو یزدان پاک کرده می سراید:

درینا ازان کشور باستان وزان رادمردان و زان راستان
 درینا ازان خروان مهین وزان تاجداران با مهر و کین

در یغا ازان فرّ و آئین و داد که بینم همی رفته زینسان بباد
 تو گوئی درین خاک بی پاسبان نه شه مانده نه مرز و نه مرزبان
 تو ای داد گستر جهان آفرین بر آرنده آسمان و زمین
 فروزان بما فرّ شاهدشهی بما باز گردان کلاه مهی
 بر انگیز یک مرد ایران نژاد توانا و بینادل و پاکزاد
 که با نیروی داد و مردانگی بهوش و بفرهنگ و فرزانگی
 کند زنده نام نیاکان ما چو مینو کند خاک ایران ما

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

در شماره پیش شرحی در باره آذربایجان و کتاب استاد مارکوارت آلمانی درج کرده بودیم اینک با کمال مسرت می‌بینیم که آقای میرزا محمود خان غنی زاده از فضلای ایران که قطعات ادبی ایشان بارها در مجله انتشار یافته مدتی است مشغول تدقیق و تتبع بوده به تألیف کتابی بنام «تاریخ آذربایجان» موفق شده اند. ما چند صفحه از آنرا ذیلاً درج میکنیم و امیدواریم که از همت فضلا و معارف‌پروران ایران، این کتابها بزیور طبع آراسته و تاریخ آذربایجان بهترین وجهی نوشته گردد.

ایران‌شهر

تاریخ آذربایجان^(۱)

ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری متوفی در سال ۲۸۱ هجری که یکی از ائمه تاریخ و از جمله فحول این فن است در کتاب معروف خود موسوم به «اخبار الطوال» گوید:

(۱) مأخذهایی که در موقه تألیف این کتاب بدانها رجوع شده و میشود؛ از کتب تواریخ؛